





## فصل چهار

- هنوز خوابه؟!؟! چه خبره؟!؟!  
کریستال شونه هاشو بالا انداخت وگفت:  
- چیکار کنم؟! مامان که میگه بذارین پسر خوشگلم بخوابه. من جرأت ندارم از ده فرسخی اتاقش ردشم. میگه سروصدا میکنی بیدار میشه.  
جیسون همونطور که سمت اتاق کوین میرفت گفت:  
- میخواستیم ببینیم حالش خوبه یا نه. حالا اشکال نداره خودمون بیدارش میکنیم...  
لندن دنبال جیسون راه افتاد.  
- من عجله دارم... هرکار میکنین سریعتر...  
کریستال پرسید:  
- اتفاقی افتاده؟!  
- بلیت دارم... به منچستر...  
- میخوای بری?!  
- همینقدرم که موندم زیاده! باید شب کریسمس اونجا میبودم حالا چون نشده باید حتما همین امروز برم.  
جیسون در اتاقو باز کرد و سه تایی رفتن تو.  
کوین رو تخت بزرگش با آرامش تمام خوابیده بود.  
دیشب مجبور شدن لباساشو واسه اینکه بوی الکل گرفته بود دربیارن تا کسی چیزی نفهمه.  
جیسون لگد محکمی به تختش زد تا از خواب بیدار شه ولی کوین فقط یه غلت زد و روشو کرد اونور. جیسون یه لگد دیگه زد ولی بازم فرقی نکرد.  
لندن اومد جلو گفت:  
- اینجوری فایده نداره!  
و اومد و پتو رو از روش کشید.  
کوین با فریاد بلندی از خواب پرید و نشست.  
با همون چشمای پف کردش داد زد:  
- آخه مگه مرض داری که اینجوری میکنی!؟

بعد با عصبانیت نگاهی به دورش انداخت.  
نگاهش که به کریستال افتاد دوباره داد زد:  
- اینجا چیکار میکنی؟! برو بیرون، زود...  
کریستالم ترسید و فوراً از اتاق رفت بیرون و کوین دوباره با آرامش رو تخت دراز کشید.  
- بسه دیگه... چقدر میخوابی؟! پاشو یه چیزی تنت کن... پاشو!  
کوین واسه جواب لندن فقط گفت:  
- حسش نیست!  
لندن با بیحوصلگی پتو رو دوباره انداخت روش و روی صندلی بالشتی کنار تخت نشست.  
کریستال دوباره در زد و اومد داخل.  
- چرا داد میزنی؟! ترسوندیم... حالت اصلاً خوب نیست ها!  
- خوش بحال تو که حالت خوبه!  
جیسون کنار لندن نشست و از کوین پرسید:  
- حالت چطوره؟!  
- خوبم. فقط سرم وحشتناک درد میکنه.  
- اون سردردت که کاملاً طبیعیه. با اون حالی که دیشب داشتی بعید نیست!  
کوین اخمی کرد و گفت:  
- مگه دیشب چجوری بودم؟! عین همیشم بودم...  
لندن جوابشو داد:  
- دقیقاً مشکل همینه! مثل همیشه بودی ولی اون حال همیشگیت تا الان تو مهمونی خانوادگیتون نبوده!  
کوین که هنگ کرده بود گفت:  
- عین آدم حرف بزن ببینم چی میگي!!!  
کریستال یکهویی داد زد:  
- مست کرده بودی اونم بدجور...  
کوین یکدفعه ای پرید و نشست:  
- جدی؟! بابا... بابا دید منو؟!  
- بله، پس چی!؟

لندن و جیسون یہ لحظہ تعجب کردن. ولی بعد کہ نیت خبیثانه کریستال رو فہمیدن، اومدن رو حالت نرمال.

کریستال با ناراحتی سر تکون داد و رو بہ قیافہ ناامید کوین گفت:

- آخہ تو اون مہمونی رسمی جای اینکاراست!؟

کوین خودشو ولو کرد رو تخت و گفت:

- باید آمادہ مرگ باشم! قشنگ نابود شدم... بابا میکشتم...

اون سہ تای دیگہ ہم آہ سوزناکی کشیدن و کریستال دوبارہ گفت:

- بیچارہ بابا!! حتما خیلی خجالت کشیدہ!

بعد سہ تاشون زدن زیر خندہ.

کوین دوبارہ ہنگ کرد...

- از مردن من خوشحالین!؟ یا اینکہ از اون موقع مسخرم میکردین!؟ خیلی بیشعورین!

لندن با خندہ گفت:

- تو بمیری!؟ نہ بابا ما از این شانسا نداریم کہ...

کوین نفس صداداری کشید و پرسید:

- یعنی ہمہ چی امن و امانہ!؟

جیسون سری تکون داد و گفت:

- متاسفانہ ہمینطورہ..

کریستال بہ برادرش گفت:

- آخہ تو چرا انقدر میخوری خب!؟ یا جلوی خودتو بگیر اینقدر نخور یا وقتی میخوری جنبہ

داشتہ باش کہ اونجوری نشی...

- حالا کہ بابا چیزی نفہمیدہ...

لندن گفت:

- منظورش اون نیست!!

کوین کہ داشت کلافہ میشد گفت:

- باز چی شدہ!؟ من کہ دیگہ چرند و پرندای شما رو باور نمیکنم!

کریستال چپکی کوین نگاہ کرد و گفت:

- خیلی پررویی!!!! (بہ لندن و جیسون:) کاش ہیچکاری نمیکردیم و میذاشتیم بابا بفہمہ اونجوری

انقدر پررو نمیشد!

- حالا مگه چی شده؟!

لندن گفت:

- ولش کن.. خیلی مهم نیست!

- نه، بگو!

جیسون گفت:

- نه، مهم اینه که کسی چیزی نفهمیده... بقیش مهم نیست!!

- چرا مهمه!! میخوام بدونم...

- نه، ولش کن ارزش گفتن نداره!!! خودتو ناراحت نکن...

- ای بابا!! خب ببخشید... لوس نشو دیگه!!

- ما بیخودی گفتیم فراموشش کن...

- مسخره! بگو دیگه...

- نه...

کوپن به نشانه تهدید گفت:

- پامیشم میزنمت ها!

جیسون بهش چپ چپ نگاه کرد و کوپن بلافاصله از حرفش برگشت:

- باشه، حالا میشه بگی؟!

قبل از اینکه جیسون جوابشو بده کوپن داد زد:

- راستی عشقم کوش؟!

- عشقت؟! کدوم یکشون؟! آخه خیلی زیاده!

- همون که موهاش قهوه ای و بلند و موجدار و خیلی خوشگله... عین فرشته ها میمونه!

اون سه تا با تعجب بهش نگاه کردن. انگار خل شده بود!!!

کریستال گفت:

- فرشته؟!؟!!

بعدش لندن:

- عشقت؟!؟!!

بعدشم جیسون:

- کدوم یکیشون!؟!؟  
دوباره و بازم لندن:  
- راست میگه کدوم یکی!?!?  
بعدشم کریستال:  
- آره، انقدر زیاده که معلوم نیست!  
دوباره جیسون:  
- مگه تو اصلا عشق داشتی!؟ از کی تا حالا!  
بعد لندن خواست چیزی بگه ولی کوین نداشت:  
- ای بابا!! بسه... اونایی که میگن خیلی زیاده هیچ کدوم عشقم نیستن. همشون برن بمیرن  
دخترای.... (جملشو نصفه میداره). من یه دونه عشق بیشتر ندارم.  
و خودشو انداخت رو تخت و دوباره رفت تو رویا.  
سه تایی با تعجب همو نگاه کردن و کریستال گفت:  
- نه، انگار حالش خیلی بده... هنوز تاثیرش نرفته...  
بعد با صدای بلندی به دنبال حرفش گفت:  
- پاشو! پاشو! تنبل خان، واسه من عاشق شده! تو گفتی و منم باور کردم! پاشو پررو! پاشو!  
کوین سرشو از روی بالشت بلند کرد و به خواهرش گفت:  
- با برادر بزرگترت درست رفتار کن! دلم نمیخواد بلندشم!  
جیسون از کریستال حمایت کرد:  
- کوین، خواهرته. اینجوری باهاش حرف نزن!  
- این پررو خودش دو متر و ده سانت زبون داره. تو نمیخواد طرفشو بگیری.  
و دوباره رفت تو رویای خودش و اون عشق تخیلیش.  
لندن بی توجه به مسخره بازیاش گفت:  
- کوین، دیشب بازم یه دختر دیگه رو بوسیدی!  
اما کوین کوچکترین توجهی به اون نکرد، واسه همین بهش گفت:  
- خب آدم باش که بهت همچین چیزی میگن برات مهم باشه؛ نه مثل حالا کاملا بی ارزش و  
تکراری...  
کوین که اصلا گوش نمیکرد چی بلغور میکنه با بیحوصلگی گفت:

- چی میگی!؟

جیسون گفت:

- انقدر به اون عشق سرکاری فکر نکن تا متوجه بشی داریم چی میگی!

- معلومه دیگه... چرند و پرند!!

لندن دوباره حرفشو تکرار کرد:

- دیشب یه دختر بدبخت دیگه رو بوسیدی!

کوپن کاملاً بیتفاوت گفت:

- که چی!؟ فکر کردم عادت کردین!!

کریستال با ناراحتی سر تکون داد.

- دختره بیچاره!!

- بیچاره!؟!؟! از خدایم باشه!

لندن با صورت تو هم گفت:

- چرا باید خوشحال باشه!؟ خیلی هیجان داره یه پسر مست ببوسدت!؟ اونم با اون شدت!

- اون قبلیا....

جیسون نداشت حرفش تموم شه:

- بله، اون قبلیا ذوق مرگ میشدن و بعدم شمارشونو میذاشتن تو جیب. این یکی کلا فرق

میکرد...

با یادآوری دیشب نیشخندی زد و لندن دنباله حرف اونو ادامه داد:

- دختره بدبخت داشت دیوونه میشد! رنگش عین گچ سفید شده بود... تابلو بود دفعه اولشه!

کوپن که همچنان بیخیال بود، گفت:

- اصلاً مگه میشه دفعه اولش باشه!؟ بر فرضم که باشه، واقعا خوش شانسه که اولین بوسه اش از

طرف کوپن رایینسون بوده!

لندن قیافشو کج کرد و گفت:

- خیلی خودتو دست بالا گرفتی!!

- آخه تو که خودت بودی و دیدی همه دخترا آرزوشون بودن با منه. حالا بعضیاشون حقشونه

بدجور ضایع شن؛ بعضیاشونم چون خنگن راحت میشه سر کارشون گذاشت و کیف کرد.

حق با کوپن بود ولی لندن دوست نداشت بهش اعتراف کنه. خودش با چشم خودش چیزیه که



کوپین میگفت، دیده بود. خودش خوب میدونست محبوبیت بیش از حدش و خیلی چیزای خوب دیگه ای که داره چقدر کوینو مغرور کرده. همین غرورش باعث میشد خیلی از دخترای خوبو بدجور ضایع کنه و اونایی که به قول خودش خنگن رو سر کار بذاره. این دخترا فقطم براش نقش سرگرمی رو نداشتن و حتی یه بار به دروغم هیچکدومو عشقم صدا نزده بود.

جز این دختر دیشبیه، لندن کسی رو ندیده بود که جذب کوین نشه. البته قطعاً اگه اونم وقتی با اون وضعیت نبود میدیدش مثل بقیه دخترا جذبش میشد.

با یادآوری خاطره دیشب ذهن لندن رفت سمت اون دختره دیگه...

نگاهش یه جوروی بود. انگار میشناختش اما قیافه اون اصلاً برای لندن آشنا نبود.

با صدای کریستال از فکر اومد بیرون. داشت به کوپین میگفت:

- اگه جیسون و لندن نکشیده بودند عقب حالا حالا بس نمیکردی! دختره کلا تو شوک بود!!

کوپین دوباره بی تفاوت گفت:

- خیلی بد سلیقه شدن مردم...

جیسون قیافشو کج کرد و گفت:

- واقعا که اعتماد به نفس داری!! یعنی جدا تو هیچی یادت نمیاد؟!!

کریستال جای کوپین گفت:

- طبیعیه یادش نیاد... چه انتظاری داری!!

جیسون گفت:

- من کاری ندارم فقط نمیدونم چرا این نویسنده شخصیت تو رو اینجوری خلق کرد؟! اما خودت

تمام تلاشتو بکن که آدم باشی.

لندن با بیخیالی بهش گفت:

- ولش کن این دیوونه رو!

کوپین که انگار بهش برخورد کرده بود از جاش پرید.

- واقعا دستتون درد نکنه... مثلاً دوستتونم!

- واقعا؟! خوب شد یادآوری کردی!!

- الان از این ناراحتین که من از اتفاقی که افتاده ناراحت نیستم؟! (قیافه غمگین ساختگی به

خودش میگیره) وای!! چقدر بد شد!! خدای من! این چه کاری بود که من کردم؟! کاش اون دختر

منو ببخشه...

- لندن و جیسون ترجیح دادن چیزی نگو و کریستال شرورانه به کوین نگاه کرد:
- اما چیکار کردی دیشب!! تا حالا اینجوریشو ندیده بودم!! اون قبلیا هیچ کدوم اینجوری نبود!
- مگه چجوری بود؟!
- کریستال خنده ای کرد و گفت:
- باحال!!! درسته این کاری که میکنی اصلا خوب نیست اما دیشب به زور جلوتو گرفتن، دفعه های قبل هیچ کدوم اینجوری نمیشد. با اون شدتی که تو بوسیدیش دختره حق داشت کپ کنه. باور کن اگه بقیه جلوتو نمیگرفتن چیزی از لباس نمیموند! چیکار کردی کوین!!!
- و دوباره خندید... کوین از لحن تحسین آمیز اون تعجب کرد اما چیزی نگفت.
- باز این وسط لندن گفت:
- راستی میدونستی عشقت همون دختر بدبخت بیچاره ایه که داریم میگییم؟!
- چی؟!؟! جدی؟!؟! تو از کجا میدونی؟!؟!
- تو مست بودی چیزی یادت نمیاد ما که اینجوری نیستیم!! با این مشخصاتی که تو گفتی به همون میخوره... البته تو فرشته بودنش شک دارم!
- نیش کوین باز شد و گفت:
- میخوام دوباره ببینمش! شما میشناختینش؟! میدونین مال کدوم خانواده ست؟!
- کریستال شونه ای بالا انداخت و جواب داد:
- از کارکنای هتل بود...
- نیش کوین جمع شد.
- چی؟! فکر کردم کی هست که انقدر خودشو میگیره!
- اما خیلی خوشگل بود... تو هم یکهو رفتی سراغش. اصلا فکرشو نمیکرد.
- کوین لبخندی زد و گفت:
- هرچی باشه من باید دوباره تجربش کنم.
- چی؟!؟!؟!
- دوست دارم دوباره لباسو بیوسم. باید دوباره ببینمش!
- لندن از این حرفش تعجب کرد.
- یعنی میخوای بیفتی دنبالش؟!
- نه، من کی اینکارو کردم؟! یه حسی بهم میگه دیشب اولین و آخرین ملاقاتمون نبود. دیر یا زود

دوباره میبینمش و تا اون روز صبر میکنم.

کوپین خیلی جدی اینا رو میگفت و خیلی با اطمینان حرف میزد. بعد مکث کوتاهی خودشو انداخت رو تخت و چشماشو بست.

- دوست دارم دستمو ببرم لای موهای خوشگلش.

جیسون که اصلا نمیتونست کوپینو درک کنه گفت:

- هرگز همچین اتفاقی نمیوفته!

- دوست دارم تو چشمام نگاه کنه و لبخند بزنه.

- فکر کن یه درصد اون این کارو بکنه!

- بیاد جلو و من محکم بغلش کنم...

- نه، اینو که کلا فراموش کن...

- بعد خیلی خوشگل بذاره لباشو رو لبام...

- اصلا بهش فکر نکن...

- بعد من محکم ببوسمش...

- فکر نکنم علاقه ای داشته باشه...

- بیاد تو بغلم بخوابه و...

یکهو کریستال پرید وسط حرفش و گفت:

- چرا فکر و خیال الکی میکنی؟! یه چیزی بخواه که امکان پذیر باشه.

کوپین لای پلکاشو باز کرد و با جدیت گفت:

- من میتونم همه اینا رو امکان پذیر کنم. شک نکن اینکارو میکنم!

لندن خنده ای کرد و گفت:

- عاشق اعتماد به نفستم کوپین... اما شک نکن اون دختر حاضر نیست ریختتو ببینه.

قبل اینکه کوپین چیزی بگه جیسون گفت:

- پاشین... نمیخواد بحث کنین! حوصلم سررفت. کوپین هستی بریم دور دور؟! نیای خودم و لندن میریم.

کوپین یکهو پرید.

- برررررریم...

(:

ادوارد، پیشخدمت مخصوص کوین، خیلی محترمانه اومد جلو؛ سویچو داد بهش و گفت:  
- بفرمایید جناب کوین...

کوین لپشو کشید و با نیش باز گفت:

- ممنون ادی جون...

بعد دستی رو کت مشکی طرف کشید و با چاپلوسی بهش لبخند زد.

- تو که انقدر گلی! به بابام چیزی نمیگی، نه؟!

ادوارد با جدیت تمام، دست کوینو از کتتش برداشت و با لحن خشکی گفت:

- خبرچینی و خبرکشی جز وظایف من نیست.

کوین دوباره دستشو برد جلو و کرواتشو سفت کرد.

- عزیزم! خیلی باحالی!! عاشقتم...

ادوارد کرواتشو عین قبلش کرد و بدون اینکه چیزی بگه پشتشو کرد و رفت.

جیسون پرسید:

- اینی که گفت یعنی حله!؟

کوین چشمکی زد و گفت:

- حله!!!

سریع پرید تو لامبرگینی آلبالویی و لندن و جیسونم نشستن.

کوین ماشین و بعد ضبطشو روشن و صداشو تا حد امکان برد بالا. بعد پاشو گذاشت رو گاز و زد بیرون.

جیسون که جلو نشسته بود، سقف ماشینو باز کرد.

باد میخورد به صورتشون و باعث میشد از هیجان فریاد بلندی بکشن!!

خیابونا رو با سرعت زیادی رد میکردن!!! از کنار هرکی رد میشدن نگاهشون میکرد...

یکم جلوتر یه دختری داشت رد میشد، موهاش تا کمرش میرسید و مشکی بود. دامن کوتاه شیک

و براقی پوشیده بود و حسابی دلبری میکرد.

با دیدن ماشین اونا براشون دست تکون داد. نیش کوین باز شد و گفت:

- یادتون باشه خودش خواست...

یکهو زد کنار و جلوی پای اون دختر ترمز کرد.

دختره نگاهی به کوین انداخت. آرایش خیلی خوشگلی داشت. لبخند قشنگی زد و با ناز اومد طرف

ماشین...

لندن آرنجشو گذاشت رو در ماشین و گفت:

- عزیزم، یه خواهشی داشتیم...

آدامس توی دهانشو درآورد و چسبوندش به دست دختره.

- اینو بنداز سطل آشغال!

قیافه ناراحتی به خودش گرفت و گفت:

- البته ببخشید اگه تو فکر دیگه ای میکردي و ما منظورمون اون نبود. ناراحت نباش؛ خب!؟

کوینم دستشو گذاشت رو سینهش و با لحنی مشابه لندن گفت:

- وای واقعا عذر میخوایم...

جیسونم رو کرد به دختره و گفت:

- قول بده ببخشیمون؛ باشه!؟

- وگرنه از عذاب وجدان میمیریم...

کوین با خنده اینو گفت و ماشینو راه انداخت.

- خداحافظ خوشگله!!!

و براش بوس فرستاد.

ماشین با سرعت حرکت کرد و دختره خیط شد...

- تو دنیا هیچ کاری لذت بخش تر از ضایع کردن یه دختر نیست...

جیسون خندید و گفت:

- بیچاره... چه اصراریه همه رو اذیت کنی!؟

- آخه عشق میکنم جیسون... خیلی باحاله!!!

و سرعت ماشینو بیشتر کرد.

(:

- کوین میخواستم یه چیزی بهت بگم... من دارم میرم!!!

- میری!؟ کجا!؟

- منچستر دیگه... ولی بعد تعطیلات دوباره بر میگردم!!!

لندن اینو گفت و نی آرمیوشو به دهنش نزدیک کرد.

کوین ادای گریه کردن درآورد:

- وای دلم برات تنگ میشه!!! چجوری دوریتو تحمل کنم من؟!  
- گمشو مسخره! ادا درنیار...  
- بیا! یه بارم که مهربون میشی اینجوری...  
حرفشو نصفه گذاشت و با قیافه ای متفکر گفت:  
- به نظرتون چرا اون دختره داره میره طرف ماشین ما؟!  
لندن برگشت پشت سرشو نگاه کرد و گفت:  
- نمیدونم ولی شک نکن اصلا قصدش این نیست که تو سوارش کنی.  
اما دختره کاری نکرد و برگشت. از کنارشون که رد شد هرسه نگاهش کردن اما اون بیتوجه بهشون رفت.  
کوپن دهانشو باز کرد یه چیزی به دختره بگه که جیسون جلوی دهانشو گرفت...  
- ولش کن... چیکارش داری؟!  
لندن روشو کرد سمت کوپن و بهش گفت:  
- بیخیال اون!! من امشب میرم منچستر و تا آخر تعطیلات اونجام. اگه بخاطر اون تصادف لعنتی و نانسی نبود من شب کریسمس اونجا بودم. بیخودی خودشو نگران حالم نشون داد و نداشت برم. حالا هم منو زده به نام خودش و به همه میگه دوست پسرشم.  
کوپن سرشو تکون داد و گفت:  
- اون همینجوریه! کاریش نمیشه کرد.